



متن درس خارج نهایی استاد یزدان پناه - دوشنبه ۱۴۰۱/۰۸/۰۹



ما در فصل اول مرحله رابعه نهاییه رسیدیم به مقام چهارم که بحث فروع است بود «یتفرع علی ما تقدم امور»، صفحه ۴۴ از کتاب ما. فرع اول را که عرض کردیم موضوع امکان، ماهیت است که امکان ماهوی بود — و من منظورم همین بود که امکان ماهوی یعنی سلب ضرورتین با توضیحی که جناب علامه دادند و اینها — اما اطلاق ممکن به نحو امکان فقری، استعمال دیگری است. این بیانی بود که از علامه خواندیم و توضیح دادیم.

در امکان فقری، حقیقت امکان هست (نظر صدرا)

داشتیم توضیح می دادیم امکان فقری را. و بحث مهمی است بحث امکان فقری. و برایم خیلی زیبا و شگفت است طرح صدرا برای این. من پشت صحنه کار صدرا را می فهمم چکار کرده به اینجا رسیده. دیده با حرف اول که جور در نمی آید، حالا توضیحی که خودش می دهد. یعنی می گوید سلب ضرورتین آن نحوی که اینها می گویند، اینکه اصلاً ما در وجود نداریم. و وجود هم که اصل است. پس چکار کنم؟ بروم بگردم دیده که متن بوعلی خیلی خوب می تواند یک فضای جدیدی را در بحث وجوب و امکان باز کند، آن را انتخاب کرده. طبق آن، طرحش را پیش برده. من توضیح می دهم. حالا چکار کرده ایشان اینجا؟ ایشان این امکان فقری را مطرح کرده، واقعا هم اطلاق امکان می خواهد بکند حقیقتاً، نه یعنی تسامحی حالا اسمش را هم می گذاریم امکان دیگر، چاره که نداریم! این طوری نیست. واقعا می خواهد بگوید امکان است ولو به معنای تعلقی و فقری و اینها. چکار می خواهد بکند صدرا؟ صدرا این بیان را که کرد، ما عرض کردیم می شود چند طرح داشت. یک طرح اول این بود که اساساً بگوییم وجود امکانی فی حد نفسه واجب نیست، ممتنع هم نیست، پس ممکن است. این راهی که طی کردیم. یادتان باشد تمام بحث ما اینجا آن بستر ذاتی بحث امکان است، نه بالغیر، نه بالقیاس الی الغیر. یادتان باشد کجاییم. این درست بشود که ما بدانیم وقتی می گوید امکان یعنی امکان ذاتی، اینجا بگوییم. اگر این درک موقعیت نشود، پا در هوا می گوئیم و احساس می کنیم اصلاً داریم یک چیز دیگر می گوئیم. لذا صدرا رفته دنبال آن طرح سوم، عرض می کنم. خب این یک. چکار کرده؟ واجب بالذات نیست، ضرورت ازلی ندارد، ممتنع بالذات نیست، پس ممکن است. این طرح یادتان باشد بعداً استفاده می کنم از این. این سلب ضرورتین ای که می گوئیم، در این خوانیده. بحث سلب ضرورتین که می گوئیم، در همین طرح اول خوانیده. یعنی نه واجب بالذات است، نه ممتنع بالذات، پس ممکن است. سلب ضرورتین، ضرورت ناحیه اثباتی و ناحیه سلبی. واضح است دیگر. می خواهم بگویم — گرچه صدرا این را نگفت — یعنی حتی ما یک سلب ضرورتین در امکان وجودی داریم. اگر کسی بخواند جدی بگوید، این است. ولی الان بگذارید این همین طوری باشد. این یک. طرح دوم که دادیم گفتیم وجود امکانی وجوب بالغیر دارد، یعنی می دانیم با غیر وجوب پیدا کرده، پس فی حد ذاته پذیرای وجود است و ممکن است؛ که اینجا هم، طرح دوم هم، عملاً یادتان باشد پذیرای وجوب به صورت ثبوتی دارید مسئله را حل می کنید. واضح باشد. یعنی پذیرای وجود، قابل، قابل به معنای عام گفتیم، غیر از قابلیت همراه با میل وجودی. قابل وجود است.

استاد: بله، جواز. جواز، از دلش در می آید. دو. طرح سوم را من خیلی می خواهم رویش تمرکز کنم چون صدرا روی این کار کرده، آنها را هم فی الجمله گفته. بعدا می گویم در طرح سوم، تمام آن دو تا طرح هم فی الجمله وجود دارد، حالا عرض می کنم. اینکه صدرا همه را تصریحا گفته باشد، نه. ولی طرح سوم را تصریحا گفته و خودش کار کرده.

طرح سوم: تمام هویت وجود امکانی تعلق به غیر است، پس فی حد نفسه پذیرای وجود است و ممکن

طرح سوم، این بحث است که اساسا ما بیاییم بحث امکان و وجوب و امتناع را، که امتناع را الان بحث نمی کنیم، وجوب و امکان را در الموجود بحث می کند. طرح وجوب و امکان بخواهد جدی باشد چطوری می شود طرح کرد که بشود وجوب بالذات یا امکان بالذات؟ چطوری می شود طرح کرد؟ طرحی که جناب بوعلی در بحث هایش داده در همین الهیات شفاء^۱ وقتی خواست توضیح بدهد، همین مبنا را گفته، که صدرا خیلی استقبال کرد گفت این در کتب اینها هست، و بعد تصریح کرده در تعلیقات بر شفاء^۲ که این طرح همانی است که می شود تقسیم اقرب؛ یعنی طرح بوعلی. بوعلی این طوری تعبیر کرده، خیلی خوش می فهمد فیلسوفانه. اگر جایی موجودیت به نفس ذات باشد بدون غیر، این می شود واجب بالذات. به تعبیر دیگر هیچ غیری نباشد، خودش

^۱ إن الأمور التي تدخل في الوجود تحتل في العقل الانقسام إلى قسمين، فيكون منها ما إذا اعتبر بذاته لم يجب وجوده، و ظاهر أنه لا يمتنع أيضا وجوده، و إلا لم يدخل في الوجود، و هذا الشيء هو في حيز الإمكان، و يكون منها ما إذا اعتبر بذاته وجب وجوده. [الشفاء(الالهيات)، النص، ص: ۳۷]

^۲ اعلم أن القوم أول ما اشتغلوا بالتقسيم للشيء إلى هذه المعاني الثلاثة، نظروا إلى حال الماهيات الكلية بالقياس إلى الوجود و العدم بحسب مفهومات الأقسام من غير ملاحظة نسبتها إلى ما في الواقع بمقتضى البرهان؛ فوجدوا أن لا مفهوم كلياً إلا و له الاتصاف بواحد منها. فحكموا أولاً بأن كل مفهوم بحسب ذاته إما أن يقتضي الوجود أو يقتضي العدم أو لا يقتضي شيئاً منهما، فحصل الأقسام الثلاثة: الواجب لذاته و الممكن لذاته و الممتنع لذاته. و أما احتمال كون الشيء مقتضياً للوجود و العدم جميعاً فيرتفع بأدنى التفات من العقل، و هذا هو المراد من كون الحصر بين الثلاثة عقلياً. ثم لما جاؤوا إلى البرهان وجدوا أن احتمال كون الماهية مقتضية لوجودها أمر غير معقول بالبرهان و إن خرج من التقسيم في أول الأمر، فوضعوا أولاً معنى الواجب على ذلك؛ فإذا شرعوا في شرح خواصه انكشف معنى آخر لواجب الوجود، و هو ما وجوده نفس ذاته. و هذه عادتهم في بعض المواضع لسهولة التعليم.

و أما الشيخ فسلك في التقسيم مسلکاً أقرب إلى التحقيق؛ و هو أن كل موجود إذا لاحظ العقل و اعتبر ذاته من حيث هي و جرد النظر عن ما عداه إليه، فلا يخلو: إما أن يكون بحيث يجب له الوجود، بأن يكون ذاته بذاته مصداقاً لحمل الموجود بالمعنى العام، أو لا يكون كذلك؛ فالأول هو الواجب الوجود بذاته و الحق الأول؛ و أما الثاني فهو لا يكون ممتنعاً - حيث جعل المقسم «الموجود» - فلنسمه «ممكناً» سواء كان ماهية أو إثية. فالممكن ما يفتقر في كونه موجوداً إلى شيء وراء نفس ذاته، و هو الأمر الذي به يصير محكوماً عليه بالوجود، سواء كان بانضمام شيء إليه، أو بتعلقه إلى شيء؛ فالأول كالماهيات الموجودة، و الثاني كالوجودات؛ فموجودية الماهيات بانضمامها بالوجود و اتحادها به، و موجودية الوجودات بصورها عن الجاعل التام جعلاً بسيطاً. فمصادق حمل الموجود العام و مبدأ انتزاعه في الواجب لذاته هو نفس ذاته بذاته بلا اعتبار حيثية أخرى، تقييدية أو تعليلية؛ و في الممكن بواسطة حيثية أخرى غير نفس الذات، انضمامية إذا أريد به ماهية من الماهيات، أو ارتباطية تعليلية إذا أريد نحو من أنحاء الوجودات. فإمكان الماهيات - الخارجة عن مفهوماتها الوجود و الموجود - عبارة عن لا ضرورة وجودها و عدمها بالنظر إلى ذاتها من حيث هي؛ و إمكان نفس الوجودات هو كونها بذواتها متعلقات و مرتبطات و بحقائقها تعلقات و روابط إلى الواجب الحق بذاته، فحقائقتها حقائق تعليلية و ذواتها ذوات فيضانية لمنبع الوجود. و هي كاشعة لنور الأنوار؛ بخلاف الماهيات، فإنها ثابتة في أنفسها و إن لم يكن ثابتة قبل الوجود، إلا أنها أعيان متصورة بكنهها ما دام وجودها و لو في العقل، فإنها ما لم تتنور بنور الوجود لا يمكن الإشارة إليها بأنها ليست موجودة و لا معدومة في وقت من الأوقات؛ فهي باقية على احتجابها الذاتي و بطونها الأصلي أزلاً و أبداً. و تمام التحقيق في هذا المقام يطلب من الأسفار الأربعة.

باشد، کافی است برای موجود بودن و صدق موجود بودن یا موجودیت برای او، هر عنوانی می‌دهید بدهید. اگر این شد می‌شود واجب بالذات. چرا؟ تا وجود دارد وجوب دارد؛ و از طرفی این وجود را به حسب ذات دارد بدون هیچ غیری. بینید بدون هیچ غیری، هیچ امر وراء نمی‌خواهد، خودش کافی است؛ این می‌شود چی؟ این می‌شود به عنوان واجب بالذات. این را دو جور می‌شود توضیح داد. یکی بگوییم الموجود اگر بدون غیر، حکم موجودیت ثابت است؛ این تعبیری که صدرا آورده در اسفار جلد یک همین جایی که خواندید و توضیح دادیم، باز هم می‌خوانیم. الموجود گذاشتیم. می‌توانیم به جای الموجود چی قرار بدهیم؟ «کل شیء» ای که ما گفتیم، یعنی ذات، ذات بالمعنی الاعم خواه وجود باشد خواه هرچی باشد. کل شیء فی حد ذاته؛ این حد ذاته را نگاه کنید معنایش چیست؟ یعنی قطع نظر از غیر کنی، او را نگه داری، کل شیء فی حد ذاته حکم موجودیت برایش ثابت است. اگر این بود، این را می‌گوییم چی؟ واجب بالذات. ولی اگر کل موجود یا کل شیء؛ دو طرحی که وجود دارد، صدرا موجود را آورده که موجودیت خیلی لطف خاصی دارد، به دلیل اینکه الان موجود است، روی همین موجود دارد سرمایه گذاری می‌کند. یعنی هست، الان می‌خواهیم بینیم چطوری است. ولی کل شیء که می‌گوید، کاری به این ندارد. ولی اگر کل شیء را وجود امکانی قرار دادی، بالاخره الان خود این، وجود امکانی است دیگر، هیچ فرقی ندارد. کل شیء یا کل موجود، بدون غیر، حکم موجودیت برای او ثابت نیست و با غیر، حکم موجودیت ثابت است، این ممکن است. چطور؟ این را چطوری دارید می‌گویید؟ اگر در بیان بوعلی یا در طرح صدرا نگاه کنید حرف این است می‌گوید الان موجودیت را پذیرفته، دارد، موجودیت را دارد اما به خود ندارد. این به خود را یادتان باشد اینجا اگر بخواهم دقیق معنا کنم، آن می‌شود ضرورت ازلیه، این می‌شود ضرورت ذاتیه. ان شاء الله بعدا توضیح می‌دهیم اینها را، ولی الان بگذارید همین طور بگوییم. به خود ندارد، یعنی به تعبیری باید غیر را در نظر گرفت، بعد گفت موجود. و الا موجود نیست. هر چیزی یا هر موجودی که حکم موجودیت برای او با غیر ثابت بشود؛ هر موجودی با وجود غیر برای او این حکم ثابت شود، این می‌شود ممکن. چرا؟ به چه دلیل می‌گویید این امکان است؟ صدرا اینجا توضیح را نداده ولی اصلش همین لطفی است که در بیان بوعلی است. یعنی فی حد ذاته ثابت نیست، پس واجب بالذات نیست. ولی از یک طرف می‌گوید موجود هست، پس وجوب دارد. موجود هست، بله. پذیرای وجود هست، بله. اما به خود، نه. به خود اینجا معنا چیست؟ دقت کنید به خود، یعنی قطع نظر از غیر. به خودی که می‌گوییم اینجا، یعنی قطع نظر از غیر. تأکید می‌کنم این را. بینید فی حد ذاته، عناوین متعددی است، اینها خلط می‌شود. اینجا الان وقتی می‌گوییم بالذات، یعنی بدون در نظر گرفتن غیر. مثلا بگوییم این وجود امکانی، غیرش را نمی‌خواهم در نظر بگیرم، خودش را می‌خواهم نگه دارم. این ماهیت، خودش را می‌خواهم نگه دارم، غیرش را نمی‌خواهم نگه دارم. خب اگر این را می‌گویید، پذیرای وجود هست اما به حسب ذات نیست. چرا؟ چون به حسب غیر است دیگر. یعنی با غیر است که این حکم را پیدا می‌کند. به حسب نیست، پس می‌شود ممکن بالذات. پذیرا هست، چی می‌شود؟ می‌شود ممکن. پذیرای وجود هست، می‌شود ممکن. ولی در مورد ممتنع باید بگوییم چی؟ هیچ گونه پذیرای وجود نیست حتی با غیر. آن را بگوییم، می‌شود ممتنع بالذات. ما الان به ممکن بالذات می‌خواهیم برسیم. ممکن بالذات چیست؟ آن است که فی حد ذاته در نظر بگیری، حکم موجودیت برایش ثابت نیست اما با غیر در نظر گرفتی برایش ثابت است. و فی حد ذاته اینجا یعنی چی؟ یعنی غیر را حذف کنید، نه اینکه فی حد ذاته یعنی غیر را نگه دارید برایش. تا این را گفتید، عملا چکار کردید در این فضا؟ چرا ممکن است؟ می‌گوییم به خاطر اینکه پذیرای وجود است. خب چرا نمی‌گویید واجب است؟ پذیرای وجود گاهی اصلا می‌توانید بگویید همان خود واجب است که اصلا خود وجود را دارد. می‌گوییم آخر گفتیم با غیر است، فی حد ذاته ندارد. فی حد ذاته ندارد ولی پذیرای وجود هست هنگامی که غیر هست. بینید هنگامی که غیر هست، یادتان باشد تأکید می‌کنم.

این طرح را بوعلی داده بود فی الجمله، صدرا ازش استفاده کرد. گفت این کل موجود اگر بدون قطع نظر از غیر باشد، می شود واجب. و اگر با نظر به غیر، حکم موجودیت را می پذیرد؛ حکم موجودیت را تا می پذیرد، یعنی پذیرا شده، یعنی امکان. پذیرا شده اما نه به خود، با غیر. این عنوان با غیر مهم است. با غیر که آمد، خب حالا که این را می گوید، چی باید گفت اینجا؟ ایشان می گوید که اگر این را بگویند، یعنی ممکن الوجود است، نه واجب. چون واجب الوجود چی بود؟ بدون غیر بود، خودش بود. اما اینجا خودش بدون غیر معنا ندارد. حالا چطوری؟ دو جور است. صدرا می گوید یا باید بگویند فی کل موجود یعنی ماهیت موجوده که فی حد ذاته موجودیت را در خود ندارد ولی بالوجود می پذیرد، یعنی ثانیاً و بالعرض، که تعبیر می کند اتحاد و انسباق و اینها. یا در وجود است؛ وجود که رسید، صدرا یک لحن دیگر گرفت. چه تعبیری کرد؟ گفت کل موجود تا می گویند، پذیرای وجود به حسب غیر، خب بله، ما یک غیر می خواهیم. در این وجود امکانی، غیر را کجا باید پیدا کنیم؟ من می خواهم آن پشت صحنه ای که صدرا را می کشاند به اینجا را بگویم. غیر، کیست؟ و غیر را چطوری با وجود امکانی گره بزنیم؟ گفت من که خودم دارم می گویم وجود امکانی، عین فقر است، عین تعلق به غیر است. اصلاً تعلق به غیر در ذاتش خوابیده. اصلاً غیریت در ذاتش خوابیده. لذا امکان در ذاتش خوابیده. ببینید چکار کرده؟ پذیرای وجود هست بالغیر. دقت کنید اینجا یک نکته است باید نشان بدهیم موقعی که غیر نیست، موجود نیست. موقعی که غیر هست، موجود هست.

سوال: [؟]

استاد: این اتفاقا یکی از بحث هایی است که من بعداً باید بگویم فرق امکان ماهوی با امکان فقری کجا است. ولی اگر الان هنگام وجود، موجودیت را پذیرفته؛ این وجود موجودیت را پذیرفته با غیر. خوب است، اینکه واضح است دیگر. تا اینجایش را درست کنید که امکان را من درست کنم، بعد من بقیه اش را می روم جلو. و یقیناً هم سلب ضرورتین اینجا با آن سلب ضرورتین فرق دارد. و یقیناً این امکان ذاتی اینجا با امکان ذاتی آنجا فرق دارد. و یقیناً فی حد ذاته اینجا با آنجا فرق دارد. من اینجا همه را می فهمم. اصلاً بحث من الان این نیست. مهم برای من این است چطوری جست زد صدرا از امکان ماهوی به سمت امکان فقری، می خواهم آن را در بیاورم چکار کرده، رفته چکاری کرده.

گفته فیلسوفانه نگاه کنیم، چه چیزی است که موجب ضرورت می شود؟ دیده وجود. خب چه نوع ضرورتی را پدید می آورد؟ در واجب، ضرورت ازلی؛ یعنی به حسب ذات، به حسب خود. اینجا به حسب غیر. تا غیر را آوردید، یعنی موجود بالغیر می شود، واجب بالغیر می شود، پذیرای وجود هست اما پذیرای وجود به معنای اینکه بخواهد وجود داشته باشد به خود ندارد، به غیر دارد. ببینید این طوری. یعنی مولفه ای که باید درش در نظر بگیرید، این است. موجودیت، بالغیر برایش ثابت است. اگر این کار را کردید، غیر را بردارید موجود نیست. این خیلی مهم است که من می خواهم دنبالش بگردم که حلش کنیم. که اگر کسی این کار را بکند، بعداً می تواند مراحل بعدی را طی کند؛ یعنی امکان، فی حد ذاته چطوری است. حالا پس چیشد؟ تا اینجا من معیاری را که جناب صدرا از بوعلی گرفت برای اینکه بتواند واجب الوجود بالذات و ممکن بالذات را درست کند در آمد. خود صدرا هم متوجه هست در مورد ماهیت باید بگوید ثانیاً و بالعرض. از باب اتحاد متصل و لا متصل، آورده اینجا را. ولی می رسد به وجود امکانی، دیگر این حرف را نمی زند، می گوید وجود است به نفس ذاته. به نفس ذاته ای که آنجا خواندیم. چه بود؟ تعبیر می کردیم ثانیاً و بالعرض نیست. بلکه به نفس ذات، موجود است. این حالا توضیحی دارد که ان شاء الله بعداً هم من مفصل باید ضرورت ذاتیه را بگویم، حالا می ماند جلسه بعد. من الان امروز را درست کنم. این طرح سوم که این دو گانه را درست کرده، یا بالغیر موجود است، یعنی حکم موجودیت را بالغیر دارد یا به خود دارد. به خود دارد، می شود واجب و عملاً یعنی ضرورت ازلیه دارد.

دقت می‌کنید. ولی اگر او باشد، ضرورت ازلی ندارد. فقط دقت کنید حکم موجودیت است که هم وجوب بالغیر درست می‌کند هم وجوب بالذات؛ ولی آنکه بالذات درست می‌کند از ضرورت، کیست؟ آن موجودیت به حسب خود است، نه با غیر. ولی در دومی با غیر است. این طرح، درست شد تا اینجا؟

سوال: [؟]

استاد: الان توضیح می‌دهم، الان می‌خواهم وارد بشوم. تا اینجا فقط خواستم بگویم به حسب ذاته اینجا یعنی چی، فی حد ذاته اینجا یعنی چی. اینجا که می‌گوییم فی حد ذاته، یعنی با قطع نظر از غیر یا با غیر. ببینید معیار بحث ما در اینجا این است. این را من در آوردی آوردی؟ می‌گوید نه. اصلاً مبرر حقیقی برای وجوب بالذات، این است. امری که موجود است، وجوب بالذاتش باید از خودش بجوشد، هیچ چیز دیگر غیر او نباشد. ولی اگر رسیدی به چیزی که تمام حقیقتش غیری است مثلاً، او تمام حقیقتش را به غیر دارد، نه به خود. حالا این بحثی است که بعداً باید نتیجه بگیرم، عرض می‌کنم. تا اینجا درست شد. این را که گفتید، معیار داده شد. حالا یادتان باشد ممتنع بالذات چیست؟ آن ذاتی است، آن چیزی است که هیچ گونه وجود را، موجودیت را نپذیرد ولو بالغیر. یعنی ولو واجب تعالی هم بخواهد بهش بدهد، نمی‌شود؛ که می‌گوییم محال ذاتی را خدا نمی‌تواند ایجاد بکند. آن توضیحاتی که هست.

سوال: [؟]

استاد: گفتم، طرح اول را توضیح دادم، الان دیگر دوباره برنگردیم. بگذارید طرح سوم را اول درست کنم، من بعد از جلسه خدمتتان هستم طرح اول را توضیح می‌دهم. تا اینجا درست شد. چون من تأکیدم این است، می‌ترسم این تأکیدهایی که کردم از بین برود، دوباره از اول مجبورم تکرار کنم.

تا اینجا درست شد، حالا برسیم به وجود امکانی. در وجود امکانی، ما با چیزی روبرو هستیم که عنوانی که ما می‌دهیم این طوری است فی نفسه او عین فی غیره هست. گاهی این طوری تغییر می‌کنیم. یعنی ذاتش همان در فی غیره بودن او است. یا گاهی تغییر می‌کنیم تمام حقیقت او را فقر و تعلق به غیر، فی غیره بودن او ساخته، تمام ذات او را، تمام حقیقت او را. با طرح صدرایی و طرح بوعلی می‌گوید خب این الان وجود امکانی موجود هست؟ می‌گوید بله، الان هست حتی ولو بالغیر، با غیرش الان هست. اما به خود موجود است یا به غیر؟ می‌گوییم اصلاً تمام ذاتش به فی غیره بودنش است، وصل به غیر بودنش است، ربط به غیر بودنش است، فقر به غیر بودنش است، تعلقی الذات بودنش به غیر است. این، تمام ذاتش است. خب وقتی تمام ذاتش است، پس با این معیار می‌شود چی؟ ممکن. چرا؟ موجود هست، پذیرای وجود هست؛ ببینید تأکید می‌کنم آن پذیرا را می‌خواهم درست کنم. پذیرای وجود هست اما بالغیر. به تعبیری اگر خوب بخواهم بگویم، حکم موجودیت را بالغیر دارد. این خیلی مهم است و به نظرم حرف حساس، اینجا است. یعنی حتی موجودیت برای وجود، به حسب خود، ثابت نیست، به حسب غیر ثابت است. این را البته هم صدرا گفته هم علامه، ما در همین بحث‌های علامه می‌خوانیم، در همین بحث وجوب و امکان همین را هم می‌خوانیم. اول بگذارید من توضیح این را بدهم. تغییر، چی می‌کند؟ حکم موجودیت برای وجود امکانی حین ارتباط با غیر که تمام ذات او است، ثابت است. که اگر این غیر را برداری، اصلاً باطل الذات است. باطل الذات است یعنی ذات ندارد اصلاً. تمام ذاتش این بود، آنجا دیگر ذات ندارد.

بعدا می‌گوییم ماهیت، اینجا که خلش می‌کنی، خودش چیزی است. خلع از هر چیزی می‌کنید در بحث ماهیت، می‌گویید قطع نظر از غیر، ماهیت من حیث هی لیست الا هی، «هی» هست. ولی اینجا حتی «هی» هم نیست. یعنی آنجایی هم که گفتید موجود، موجود بالغیر، نه موجود بالذات. واضح باشد این تعبیری که هست. این تعبیر را گفت، چکار می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد این را بگوید تمام حقیقتش چیست؟ عین ربط به غیر شد. بخواهید غیرش را قطع کنید، ذاتش را حذف کردید. ذاتش در همان غیریت او است، در ارتباط با غیرش است، ربط به غیر بودن است، فقر به غیر بودن است، تعلق به غیر بودن است. همین توضیحاتی که دادیم تا به حال، اینها را در بحث‌های قبلی داشتیم. خب تا این را گفتید، تمام حقیقتش را چی تشکیل داده؟ همان ربط به غیر. حالا شما حکم موجودیت را بهش دادید، به حسب ذات دادید؟ موجود که گفتید، به حسب ذات دادید؟ باید بگویید موجود بالغیر. اصلا یعنی به تعبیری همان موجود بنفس ذاته که ما می‌گوییم ثانیاً و بالعرض نیست، همان هم بالغیر است. بالغیر باعث می‌شود ما بگوییم حیثیت تعلیلیه می‌خواهد، همانی است که اسمش را می‌گذاریم ضرورت ذاتیه، نه ضرورت ازلیه. طرح صدرایی ان شاء الله می‌رسم توضیح می‌دهم. چکار می‌خواهم بکنم؟ می‌خواهم بگویم همان جایی که حکم موجودیت هم بهش می‌دهی، همان جا هم می‌گویی بالغیر، این حکم برایش ثابت است. یعنی چی؟ یعنی فی حد ذاته اگر در نظر بگیری، فی حد ذاته اینجا یعنی غیر را حذف کنی، چی؟ نیست. اما چه نیستی‌ای؟ مثل امتناع که هیچ گونه نپذیرد، حتی بالغیر هم نپذیرد؟! یا او با بالغیر می‌پذیرد؟ می‌پذیرد. تا می‌گویید، ادبیات امکان به معنای حقیقی وجودی‌اش پیدا شد. می‌پذیرد چیست؟ قابلیت به معنای ثبوتی. این از دل این بحث در می‌آید.

سوال: [؟]

استاد: شما وجود فقری‌تان را می‌یابید؟

سوال: [؟]

استاد: الان هستید، از نظر فلسفی اثبات کردید که وجود بالغیر دارید، وجود فقری دارید. الان وجود فقری‌تان را می‌یابید؟ هر وقت یافتید، من می‌گویم بله، همان موقعی که یافتید وجود فقری خودتان را که معمولاً حال عارفان به اینجا می‌رسد؛ می‌یابند، تا می‌خواهند بگویند هستم، می‌گویند هستم، با او هستم. البته یادتان باشد تمام اینها را من در دستگاه تشکیک خاصی دارم حلش می‌کنم، نمی‌برم در وحدت شخصی. ببخشید دیگر، این پرانتز را اگر باز می‌کنم مفید است ولی به درد اینجا نمی‌خورد. بعضی از عرفا وقتی می‌رسند به آن تجلی ذاتیه که برایشان حل می‌شود، تا می‌خواهد بگوید «من»، «من او» می‌بیند. تا می‌خواهد نگاه بکند، می‌گوید به او دارم نگاه می‌کنم. نگاه می‌کنم، به او نگاه می‌کنم. بحث تجلی ذاتی آقایان، این طوری است. حالا چون شما می‌گویید، آن، موقعی هست که حقیقت خودتان را بیابید. تعبیر علامه یادتان هست «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را چطوری توضیح داد؟ گفت «من عرف نفسه»، واقعا «فقد عرف ربه» به شرطی که «عرف نفسه» درست باشد، حقیقت ذات خودتان را بیابید که آن وجود فقری است.

سوال: [؟]

استاد: درست می‌گویید، یعنی اصلاً معلوم نیست امکان فقری‌ای باشد؛ این را می‌گویید، اشکال ندارد. یعنی بیان شما این است: من الان خودم را می‌بینم مستقل هستم، اصلاً امکان فقری نیست. راست می‌گویید دیگر. اگر کسی اندیشه امکان فقری را حل نکند، قبول نکند، اثبات نکند، نگوید حق است، نمی‌تواند این حرف‌ها را بزند. این خوب است، من قبول دارم.

سوال: [؟]

استاد: حتی در شهود. ما چون حقیقت خودمان را در مقام اصلی خودمان نمی‌یابیم. ولی اگر بیابیم، همین طوری می‌یابیم. حالا من بگویم حتی کافر هم وقت حساس که رسید، این اصل خودش را می‌بیند. ولی الان بگذارید اینها را بگذاریم کنار. چی خواستم بگویم؟ اصلاً بحث می‌کند من الان واقعا خودم را این طوری می‌بینم. این خوب است، این درست است؛ اگر همین را می‌گویید، این یعنی خودم را استقلالی می‌بینم. آن را می‌گویید، خوب درست است. اگر در طرح استقلالی بگویید، این حرف را نمی‌توانید بزنید، امکان فقری را نمی‌توانید این طوری درست کنید، این سبکی که صدرا درست می‌کند نمی‌توانید. ولی اگر آمدید امکان فقری را گفتید حق است. ما بعضی از چیزها را هنوز نرسیدیم، اثبات فلسفی کردیم ولی از نظر شهودی نرسیدیم، آن موقع چکار باید بکنیم؟ اگر امکان فقری حق بود، من اگر را بگویم که باز سخت نگیرید. اگر امکان فقری حق باشد، حق با صدرا است. یعنی می‌پذیرد بالغیر، حکم موجودیت دارد بالغیر.

من حالا چون می‌بینم وقت، زیاد نیست. این متن علامه را یک بار برایتان بخوانم. صفحه ۵۸ همین کتاب، فصلی که واجب بالذات واجب من جمیع جهات هست، این طوری تعبیر می‌کند «و الوجود الیمکانی أیضا و إن کان مناقضا للعدم»، «مناقضا للعدم» یعنی چی؟ یعنی طرد عدم می‌کند و موجود است. «و إن کان مناقضا للعدم مطاردا له إلا أنه لما کان رابطا بالنسبة إلى علته التي هي الواجب بالذات بلا واسطة أو معها و هو قائم بها غیر مستقل عنها بوجه لم یکن محکوما بحکم فی نفسه إلا بانضمام علته إلیه». «لم یکن محکوما بحکم فی نفسه» یعنی حتی نمی‌توانیم بگویم موجود است فی نفسه. چرا؟ می‌خواست بگوید آن «مناقضا» گفته، می‌خواهد نقضش کند. می‌گوید من گرچه می‌گویم وجود امکانی، مناقض عدم هست و موجود است؛ ولی حتی این حکم را هم تا می‌خواهید بدهید، بالغیر دادید بهش. این خیلی مهم است. تا گفتید موجود است بالغیر، حکم موجودیت اصلاً برای او ثابت نیست مگر بالغیر، حین ارتباط با غیر، حین جعل، حین ایجاد، حین ارتباط، حالا هرچی عنوان دادید؛ تا این را گفتید، با این حرف عملاً امکان فقری را معنا کردید. چرا؟ امکان فقری چی بود؟ فی حد ذاته یعنی قطع نظر از غیر در نظر بگیری، اصلاً نیست. به چی موجود است؟ بالغیر موجود است. یعنی حتی حکم موجودیت را بالغیر دارد. دقت کنید. حکم موجودیت را تا بالغیر پیدا کرد، یعنی شما عملاً می‌خواهید بگویید فی حد ذاته یعنی بدون غیر، حکم موجودیت ثابت نیست، حتی حکم موجودیت.

سوال: [؟]

استاد: تقییدیه نیست، تعلیلیه است. گفتیم، اینها را دیگر باز تکرار نکنید، تقاضا می‌کنم. من ده بار است دارم می‌گویم تقییدیه، مسئله نیست. الان تعلیلیه است. مشخص است. در امکان ماهوی، تقییدیه هم هست. الان اینجا هستیم. تأکید می‌کنم.

خود این را تا گفتید، یعنی پذیرای وجود است بالغیر، ممکن الوجود است بالغیر. ممکن الوجود است، یعنی پذیرا اما پذیرای که الان موجود است. و لذا موجود است بالغیر. و لذا ضرورت دارد بالغیر، یعنی ضرورت بالغیر که صدرا می‌گوید. حالا یک متنی هم از صدرا می‌خوانم، دیگر پایان عرایض بنده باشد. ان شاء الله بعدها باز ادامه می‌دهم اینها را. من قصدم بود امروز با این توضیحاتی

که دادم، این متن صدرا را کاملا بخوانم. چون متن صدرا همین جایی که اصلش گفته، خیلی حرف درش گذاشته که باید خوانده بشود. صفحه ۸۵ و ۸۶ جلد یک اسفار را من ان شاء الله بعدا باید برایتان بخوانم. حالا بگذارید این قسمت را بخوانم.

تفسیر صدرا جلد یک صفحه ۵۵ این طوری تعبیر می کند. «إِنَّ الوجودَ الإمكانی بحسبِ هویته» یعنی تمام ذاتش «مستقوّم بغیره واجب به» وجوب به او دارد. «و إذا قطع النظر عن موجدّه یكون باطلا محضاً» یعنی تا غیر را برمی داری، می شود باطل محض. اصلاً تمام ذاتش را در همان ارتباط با غیر باید پیدا کرد. «و معنی کونه ضروری الوجود» خب می گویم بالاخره ضروری الوجود است وجود، شما چکار دارید می کنید؟ «أنّه بعد ما صدر ذاته عن العلة لا یفتقر إلى وجود زائد علیه فی کونه موجوداً». «بعد ما صدر ذاته عن العلة» یعنی بعد از ایجاد، صحبت این است. لذا ضروری الوجود، قبل از ایجاد نیست اصلاً. و با ایجاد، ضروری است. و با خود همین ایجاد، ممکن است بالذات. یعنی به تعبیری تمام ذاتش را هم باید در همان وجودش پیدا کنیم، نه در نبودش. دقت می کنید. حالا ان شاء الله باز توضیح دارد، عرض می کنم. مهم برای من این بود: ادبیات پذیرای وجود به نحو ثبوتی را چطوری می توانیم از دل این در بیاوریم، فی حد ذاته چطوری می توانیم در بیاوریم. حکم موجودیت را بالغیر دارد؛ یعنی حتی نگویید خب وجود است، وقتی گفتی وجود امکانی؛ وجود، خودش موجود است پس ضروری است، اصلاً صحبت امکان نیست. نه، اتفاقاً به همین خاطر که بالغیر، تمام ذاتش را تغییر داده، تمام هویتش است، باعث شده که امکان هم داشته باشد با آن طرحی که عرض کردم که طرح بوعلی بوده، صدرا ازش استفاده کرده.

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

مؤسسه آموزشی
پژوهشی نفحات